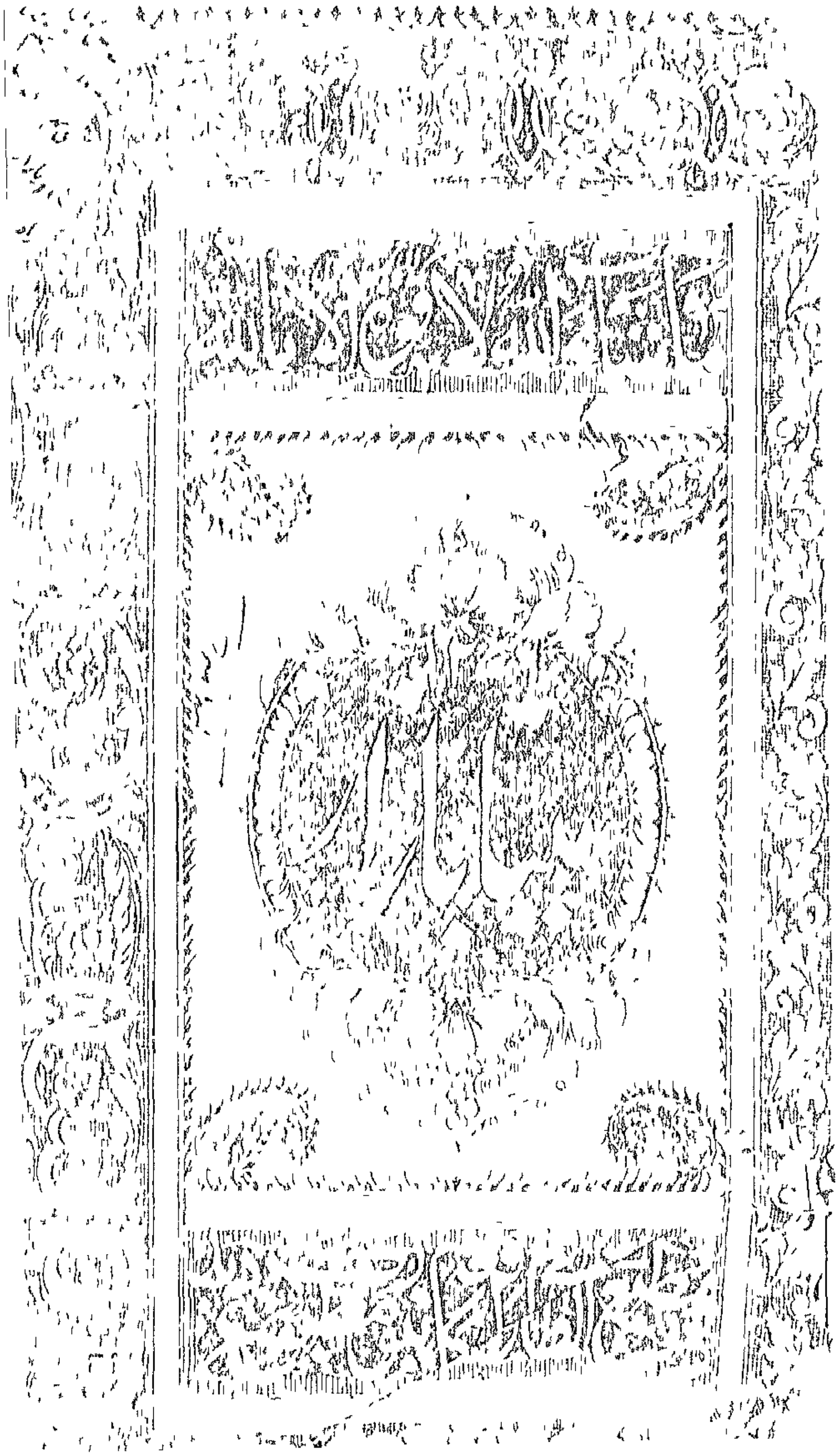

[illegible]

آیین که درو [illegible] پیرایه [illegible] از

[illegible] طلعتان [illegible] نظاره [illegible] دل بتقدیس

[illegible] در خوبی این بازار [illegible] دیده نگارش [illegible]

[illegible] آب و رنگ برگرفته که هنگام عرض [illegible]

چه [illegible] از خانه بسیار کاشانه [illegible] بیرون [illegible] ایستاده

از شنیدن این [illegible] پرده گوش تا [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] این [illegible] ترین [illegible] از راه گوش

[illegible] در این بازار [illegible] نظیر [illegible]

[illegible] بیاد تقدیس [illegible] چشم خیال دیدن کمال [illegible]

[illegible] در عالم مثال [illegible]

[illegible] این [illegible] نفس ساده [illegible]

تا شنیده گفتن [illegible] عالم [illegible] و خواندن [illegible] تقدیس

[illegible] دلها [illegible] اندیشه پاک [illegible]

و ورق گردانیدن اگر [illegible]

[illegible] آورده باشم و اگر [illegible] کاشانه [illegible]

[illegible]

۱۶ اسفند ...

بسم الله الرحمن الرحیم

...تیان روپوش تماشا پرور و خلوتیان عفت کوش که ناظر را شرده باد
که وقت گرمی بازار نشاط است و بسط بساط انبساط [illegible]
تا نظر فریب دلنشین تمام زیب و ترتیب یافته که از کمال [illegible] خود پیشه
حسن جمال پرور دیگری از و بیرون نشتافته تا به بزم چشم تماشائیان دیده
[illegible] بگشایند و شاهان از نظر گل [illegible] این آیین چمن
گلزار فرخار [illegible] اعتبار زده و روانی [illegible] چشمان [illegible] باز [illegible] جهان
[illegible] علی [illegible] در حسن و خوبی [illegible] ساده [illegible]

[illegible]

در یافت دولت حضور [illegible] دل و در سر [illegible]

و با جور [illegible] نسبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

باید [illegible] که [illegible] کمان [illegible]

[illegible] سودای [illegible] بازار [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] از سود [illegible] شوق [illegible]

[illegible] سودای متاع [illegible] این بازار [illegible]

[illegible]

اشتباه یافته‌اند که حقیقت را تیاز تقابل کرده باشم حقیقت منتهی و رحب

لبنان بهره‌وری گرفتار ست و گوش به آواز زنجیر رباه انتظار

بشارت رسان حبیبان است که بارها گرچه بهشت سلامی تور و درا

و درین گلزار جاودانه بهار نقش بست رونمه رشته آن را و ادب رحمت

و پایه شناسی اجازت نمیدهد اما چه توان کرد که [illegible]

آن بالوس مجبور از ناز و نعیم دور و دل فزود منزل را بهره دوده

تا سبب سینه جگر تنگ بینی نهد آفتاب تا از ابر پرده بر روی [illegible]

ادب کشیده و در راه آزرم [illegible] هفت چند از شفقش خون و

بجرم گشاده روی و کوچه گردی بکوچه‌اش بگذرد کوچه نیافت

آسیا چشم از مردم دیده بپرداخت بگناه خیره چشمی جمیع چند از

خود را شرف اندوز لاز سایه خورشید رخانش [illegible] سا

رستگاری بعنایت الهی فرق افتخار به چرخ اطلس بالا کشیده و بد

سراپرده عصمت نقابانش بجز دست دعای هم لباس اجابت

هر دو کانش از شفق تنگ صبح کدورت رفته تر و گل عارض سا

سحر [illegible] از دل آفتاب شگفته تر زاغ شانه از [illegible]

این کوتاه و [illegible] عشق [illegible] دستگاه [illegible]

[illegible] چو او دید [illegible] الدین [illegible] باید بار [illegible]

[illegible] گرد کرده واقف [illegible] گشته [illegible]

[illegible] آرزوی و دستگیری [illegible]

[illegible] از الم خون گردیده [illegible] چو مهر [illegible]

[illegible] پاک [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] پیچیده [illegible] دوست [illegible]

[illegible] گرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تنک سرمایه تنگدل نیاید پاک گوهری پاکباز سپهر چشم
کان اسپ افگنده و پا افشانده و پا زیر بار گران سلسله
که بر تقدیر هیچ فرود آوردن دکانیانش وسعت [illegible]
شتر بیک نیرنگ این وسعت آباد شبدیز در عالم
جلوه گر نیست و بدین تقدیر اساسی ساخته دیرپا خته
بنیان بشری آمده ساخته اند و با تک بصورت آورده
پرداخته نقش طبعان در لباس پنهانی بخیال سنگ
کاخ پیشه بهار سامان گلگل شگفتن و نسیم [illegible]
کار و رخ پیچه گردیدن راز شگفتن و دین شعبده آباد
سراپا پرده شرم و پرده نشینان سواد [illegible] آرزو
از انتهای [illegible] شیاد شهر [illegible] آیینه
تا اگر باد بیباک گستاخانه از گل غنچه [illegible] کلچینیانش در [illegible]
و نگاه وسعت [illegible] شان خون آن ناآشنا [illegible] جیب
زیر دستیابان تقدس زاد و [illegible] کشاده
[illegible] چشم [illegible] داده در [illegible]

بجواهر رنگارنگ به جلوه‌گری افق رنگ‌آمیزی پیشه کرده بدخشان از کوه و کو با
عشق تماشا و نگاه [illegible] چون [illegible] دیدگان رخشانی باز کرده
پس از ربودن گوهر آبدار بخشنده دامان تماشای کوه و دامان آن [illegible]
بانمودار [illegible] باز آغاز کرده و آن قدر از گوهر مایه‌دار [illegible] که [illegible]
زر داریش در رشته [illegible] آفتاب و در کار [illegible] شماره [illegible] بیان [illegible]
و ساعد سیم‌اندام او که [illegible] و [illegible]
هنگام بازی [illegible] دادن و باز کرد [illegible]
[illegible]
و بدارش [illegible] در [illegible] چشم [illegible]
و درخشانی [illegible] و نورپاشی آفتاب عالمتاب [illegible]
روز از کوه [illegible]
گوهر [illegible] از [illegible]
[illegible] نورانی [illegible] و از
[illegible]
[illegible] کشیدن نگاه [illegible] تماشای گوهر [illegible]

آبدار آراسته حاصل بدخشان از مشتریان به سبیل ایجاز و طریق تشبیه

رونمائی به سر گوهر خواسته یعنی چه مشکلیم گوهر [illegible] لالو [illegible]

لالا نام و لعل لبش یا یاقوت یاقوت نام غلام صدف تا دهانش

به دیده خیال دیده چشمش از حسرت لب سیراب به مروارید گردید

پنجه نگارینش مرجان را کجا هم پنجه خود بیشمار و که بهزار دسته [illegible]

تاب هم پنجگی او ندارد [illegible] است تا مانند لعل بدخشان

[illegible] گوهر [illegible] کانش [illegible]

یاقوت [illegible] گوهر [illegible] کان [illegible] گوهر جان اگر بها

[illegible] گوهر شناسی [illegible] ارزان [illegible]

[illegible] یاقوت [illegible] زاده [illegible]

پیرایه رنگینی [illegible] لون و کان رنگینیش از طاق [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] گوهر [illegible] پروین در شمار [illegible] یاقوت زردش یاقوت

زر و آفتاب [illegible] بازاری فلک از شعر [illegible] گوهر [illegible]

[illegible] آفتاب از انفعال یاقوت زردش شکسته رنگ گردیده تا [illegible]

[illegible] افتاده کوهساران با وجود سنگ [illegible] یاقوت [illegible]

[illegible]

رخشان ورقپاره موجه طوفان ضیا الظهر پیوست حیرانی و گل و شبنم
و دعای سبحی آب و رنگ با یاقوت نور بار خورشید نارش و شبنم گهر نگاران
رخ زردی سرخ قفای شیلی پشیمانی گوهر سیرابش از چهره نور و صفا
نقاب حجاب گشاده و گاه چشم گشادن میران مردم دیده بیننده چون مردم
آبی و رآب گوهر آشنا خانه چشم از پرتو آب و تابش گنجخانه نور ریل گنجینه
فزای ورشک افزای تجلی کده نور دیده نابینایی مادرزاد هنگام اقتباس
روشنی از یاقوتش نگاشته باد پیهم زن و از مژگان پنجه و پنجه خورشید
افکن تار جنسار نور پاش لعل بیچه آغشتش دیده از فرط حیرانی چراغ از چشم آفتاب
چپیده آب و تاب زمردگون کهسار آب نوخطان بر رود و از شرم یاقوت نگار
یاقوت لبان و رعرق انفعال غوطه خورده اگر جوهری جز گوهر صفا و رش
رنگ گوهر چشم و ریا دل سیدلان تشبیه کنند نقشی بر آب نگاشته باشند و شبنم
را سراب انگاشته و حقیقت را مجاز پنداشته تا آب و تاب گوهر غلطان
و یاقوت رخشان نظر در آورده جوهری سخن لبساط گوهر فروشی سخن سنجیده
و دکان گه بلفظ آبدار و یاقوت معنی رنگین از خجالت شکسته بند کرده
جوهری گوهر سخن تاب تشبیه سرخ بینایی یافته ورزه ضیا الشرف

از پشت و روی کار جنس خویش قماش خویش چون شمع پیشه دکان

پرتو مهتاب یکسانست عیب نیست اگر خیال دور و پیش درست کم

متاع دکان دلفریب او را رونق بسزاست فی الحقیقت گویم بازار دلدار

و دلهای خانه او ست رنگ گل صحبت آئینه با بیدلان تنها نگه داغ بر

دو رسته بها قطره که وحدت رنگین او ایش نشینه پرده گوش او

قفل رنگینی هر رنگ پرنده نگارین ها گردیده در برابر نازکی خویش پیدا

چون خار از آتش و بسا آیت برنیان انداختش خار لشتی رشته جوهر پریشه

گلبدن لعبت زن نایب تماشای روی وسعت دکان استانی او رشته چهره

ز بساط [illegible] دکان [illegible]

از رونق بازارش پری نوشید [illegible] شیرین بادۀ لعل [illegible]

که باد [illegible] آوازه [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] چون [illegible] در رو [illegible] گردیده فلک [illegible]

حوالی دکانش از کمال او [illegible] در لباس پنهانی از بیرون در دو [illegible]

اسباب بساط باز گستردن و [illegible] سادگی در عالم خیال [illegible]

با خیال وصال چون وصال خیالش سرگرم سودای تمنا برنشودن

صد ریزهٔ الماس در جگر نهاده و از غم یاقوتش یاقوت لبان را اشک
پنهان لعل اشک خونین از چراغ چشم بر خاک افتاده در چشم یاقوت
جگریش معدن جگر خون بجگر خواری و در سلسلهٔ سودای گوهرش محیط
از موج پا بزنجیر گرفتاری و آیینهٔ گوهرش از فریبا صفا صورت جان
رونما و گوهر و تخواهش را در رشتهٔ جان کشیدن سزا تا گوهر آبدار شاهوارش
ثنا تنوار از نگین برنگشته زرین نشسته بجرم خندهٔ دندان نمای بحیا نشسته و
ادب دندان پروین شسته چون لعل لبش صد فلک شسته فروغ فشانده چشم
قطبیهٔ شمالی و جنوبی بر مان چشم صرعی از مشاهده تو بحیرت و حیران باز و از تقبل
نگاری جلا آیینهٔ گوهرش چنان تن دو دو کرده دیده کردیده اعمی فطری بی سنت نگاه
چهره راز نهان در دو دیده و وصف دکان در دکان بزار بر سر بازار بنرخ نگین
ادائی آراسته و بجنس خوش قماش حسن پیراسته با جنس خوش قماش حسن کاروان سالار
دلربا بالنسته سر قافلهٔ نگین ادایان و دارائی مملکت حسن بنامش مسلّم گشته و شغل خسرو
در و یکسان خوبی او در دو گان زیبائی از کم بسیار کم تا در کشور روز بازار بیایش از
الضغال بی رواجی رنگ خورشید شکسته سر شام چون بخجالت زردگان بازاده
سفر بار بسته اگر پشت گرمی نازو را از مواجهه تا بدیدهٔ پاک از آلستیه کرد

فلک زال کلاه خورشید [illegible] دکان سودای متاع [illegible]

[illegible] از مشتری چون مشتری [illegible] از روی مهربانی [illegible]

پر مهر رنگین [illegible] از افلاک افتاده [illegible]

[illegible] تماشای شهر آفاق چون گل [illegible]

[illegible] برآورده نرگس [illegible] چشم [illegible]

[illegible] اطلس [illegible] آباد [illegible]

[illegible] برآورد خورشید [illegible]

[illegible] اطلس [illegible]

اطلس [illegible]

چون متاع [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

دکان [illegible]

[illegible]

[illegible] بازار رعنائی و کالای

از دکان [illegible]

اگر از بلبل شوخ لاله وا قرار بجودی در نظر چمن سرای خرد در حضور پا انداز
دکان آن گلزار نبودی وصف رخش به صفحهٔ جسد به قلم ثبت نمودن
از نیا ده ولی چون تا به کجا نبودن گلشنی چون قلم نرگس به دو دست تصنیف
بر بیان انداختن بر جریدهٔ برگ گل نگاشته جنس یوسفی در بازار دست و چشم
خورشید حیران گرمی بازار او چون سرمایه داران نقد شد و دست بر
کیسهٔ شکیب بر نمی افشاند بر تختهٔ او که از شکباری زلف عود قمار سینه گل
میفروشند سوداگران شهر حسن را خیال سودای خوبی ادایش در سر است
و سوداییان دیار عشق را از نایافت متاع کس سیاب وفا خلیش نجان ارزان
وصالش بر کالهٔ جگر متاع گران ارزش ناز او که نرخش فراوانست
از بسیار بنقد جان بسیار ارزان متاع گران از ابا دست خورشید بادرز بازار
زیبایش روز بازاری نیست و مانند متاع از چشم افتاده بیکاری چون
ملیفی با صد قافلهٔ مشک ختن در بار است و متاع هزار جان ارزان وصالش با آنکه
کسی نیافته عالمی خریدار پشت و روی کار جنس و کالش چون مهر بان پیرو
آفتاب یکسانست و در دکان نازش متاع خودفروشی قافله در قافله و کاروان
در کاروان در بازار جنس بسیار حسن بیدار حسن یوسفش زلیخا

١٨

لطف و جی چیده بهار از بوش عمم پر رنگ جستزاران حنا شکسته رنگ گردیده

گل چهره اش در گلشن رعنائی بوجهی نیکوست که چون صد هزار بار گردیده

و دسته شادابی گل چهره اش از شرر بر بشک بسته چین انگشت شکیش بطرف

ساز چین پیشانی بخجل گرفته علیع و ناشگفته چمن با ستاره نازکی خویش خار

خش ریگ نازکیدن طعنه زن و بتأثیر طراوت گل خنده اش بر سرو سرکه

خزان روکش شکفته روی گلشن چه نشیند گرد کلفت اساس جبهه اش قرقیپا یا

صد علک خورشید در بغل و از گلاب افشانی گل عارضش سیار اوج طلا اوشه

افتد در باغ بهار از تماشای چتری مختش ریل از بسته یک زلف بسیره اش

غنچگی پیرایان گلشن خورده که بجنبی رسیده و از آرزوی نیچ بگرد نشیند [illegible]

کر از شهر [illegible] گردید گل اگر [illegible] بازار [illegible] رعنائی فروشد

و شعله الف اف سند ان و شسته شود و پای نازکش بزلزال کرده باشکستگی

حسن بیعقوبی وا نمود و زلیخائی بسته چهره اش از طلب اوست شکستگی

بهار سامان و سامان چمن نیال از خیال گلزار حسبا دیده بهار بر رسانه [illegible]

گل بدامان یوسف گل غلام زرخرید اوست و از کنعان گلستان

دکان رسید و گل لشکران چمن را در رسیده باز آمدنش روز بازار [illegible] شبنم

[illegible]

دکان رنگین جامه فروش انفعال پوشیده اگلنده او با آنکه نرخ متاع فرد اوان بهای
خود می افزاید دریا با دامن مالامال گوهر و معدن با کیسه پر از زر از عهده یک
بهایش بر نمی آید هر که نظر بر متاع گران ارزش بیش بهایش گشاده صد کیسه
نقد دل با کاروان کاروان خجالت و تهیدستی بیگانه داده جنس بداران
نقد جان در آستین که بر آستان دکانش گوش بر آواز و چشم در راه انتظارند
جنسش را بهزار جان خواستگار هر جنس بالادستش اوراست بدست
نو جمعیت دل از دکانش بر غنچه ازین گل اگر بر چیدنی خود را لایق دکانش
دیدی از خجالت شبنم بار دیگر غنچه نگردیدی و از روی بلبل خجالت نکشیدی
پیوسته چشم آفتاب بر دکانش چون حلقه در باز است و اطلس سرخ
برنگ شفق اطلس در دکانش پا انداز در دکانش کاروان کاروان و
قافله قافله از هر رخت افتاده و بسته از هر قسم آن اسباب بار سیدن
عفونت سیه بختی بهم نگشاده پاکبازی که پوشیده در عالم خیال با خیاطت
بلباس ملامت یکدم جوشیده بر عکس یاران لباسی باستی ...
از دکانش رخت بیرون نکشیده و یک چشم زدن نظر از دیدارش نپوشیده
وصف دکان گلفروش تا نگار گلفروش دکان گلفروشی

می آید گلزار بطرز رنگ پیشه کاران بهاران بیاره نقش بزم بعد سیم

فصل از دکانش سبک شاید گلرخان چهره بند که قدم بهار نوا مهر از شوقها

بر فرش گل رنگ بنگذارند گل سنت چون سنت گلشن پیچیده بطرف رعنائی

گل بنهاده و کلاه نازه سر زیبائی شکسته دارند و بیچ گلهای بازار

بیخ گل خار دارست دار نظر افتاده اعتبار چشم اعتبار گلی گل

گیتی دست و دسته بر گشوده گوی برتبه و فوقیت از ...

بوده تا از خیال گلهای رنگارنگش لبریز و مالامال ست نظر آئینه گل

رونق بوستان خیال هر گاه ... بهار ... نگار ...

تماشای موزون زرین برای ... ساخته ... گلستان

گذار سنت در فصل بهار ... خویش ... گل

بهاران خانه خار مژگان تماشا کرده نظر از گلها ...

... آب و رنگ ... بسته ... قلم نقاش ... چمن

... پرده چشم ... بیک چشم زدن نگاشته چون ... گل

تماشا ... آورده ... داند ... تنگ ... گل کرده

گلشن از گل ... تازه تر دو از گل ... بلند آوازه ... شاده

وه هیچ گلرخی نیست که از راه شنفتنش در پای او خاری نه در پیش و کام ...
آسائش نیاز شهنشه ماه طلعتان بصد رنگ در انداز گل گردن و حق ...
انجمن نگار شمار ثنا رش خورشید رخان را اگر از چه پایه بخت بلندی
و چه پایه از جسته بهشت آورده که حمایل گلشن دست در گردن گل رخسان
حمایل کرده و کاکلش چنان پای بسته و رفته با آب تا تابیت که گل شیخ چه خفا
پرده کیش از آفتاب بسته تن سمن نازک اندامش فرق تا قدم کبود
... ست ... چنانکش سنگ برکشیده که ... الود چهره گل رعنای
حبابه روی از انفعال سرخ و زرد گردیده آگاه نیستم که کدام مشوق
چشم ... ریان ... سر و نیش در خواب شد دیده گل یاسمینش که ...
فروغی آرد از آئینه رو یابد از آئینه روشنا طلب چشم روشنا دار ...
در رشته گلزار ... پیاره کاکلش بخزان سرو مهر جیده دکان ...
گلباری گلرخان گرم چون با هم از دو سو گل افشانی راهش روکش ...
چه گلگشتها از اقسام گل پرداخته اند تا دکانش بگل آماده شد و چه کلیدهای
مفتوح و دندانه را وندان کار از کار فرو مانده تا قفل کشایش ناپدید از ورای شقف
گلفروشیش کشاده چون خرامان دامن کشان بصد انداز نازبره کان گلفروشی

مهر تابنده شکر پروردۀ ... افتاده ... بر نمک

گفتار گردیده از لطف گفت و گوی شکر ریز زبان ... شیرین

مقالی ... و با استعاره ... شیرین ...

کاسۀ ... شکر ...

شکر ... زندگی ...

[illegible]

... شکر و ...

... گردیده ...

... گفتار ... البیان

... شکرستان ...

شکر ... گاه ... شکر ...

انگشت ... شیرین ... کارش ... زنبور ...

چون از زنبور ... شکر ...

شکر ... شکر ...

با ... شیرین ...

والشفا ... صاحب ... و از کرمان ... و صاحب مصطلحات ... شکر را ... نبات ... و ... گویند ... و در ... از ... و ... این کتاب ...

۱۲۹۳

گل صبح از گل پیشانی گشاده اش سبقها و شکفته روی گل آفتاب از گل
چهره اش سبقها در درون و بیرون دکانش شیرین چشمین و خروار خروار
گل بر روی هم افتاده و گلچینی که بپای او بر راه دکانش سر گرد شده هم
بر فرق گل نهاده بهار طبعی که بدیده تصور [illegible] رنگین گلستانش دیده
پرده چشمش چون پرده چشم گل رنگین گردیده باد که از سر دکانش می آید
نسیم بهاری غنچه دل غنچه دلان میگشاید در وصف دکان حلوائی تا حلوای
شیرین او [illegible] زبانی بر شکر لبان نرسیده دکان کشاده و نگاه نظارگیان
پاک بین [illegible] افتاده تا [illegible] حلوائی که هر که وصف اهل شکر بار [illegible]
شنیده [illegible] او غیرت افزای [illegible] شیرینی گردیده [illegible]
معنی [illegible] راه دشوار گذار توصیفش [illegible] بیان شیرین کاریش [illegible]
حنظل شیرین تر از [illegible] نبات شکر و [illegible] شکر بارش تلخی [illegible] گویا شیرینی
جان شیرین [illegible] بر آگر آن شیرین کاریش چاشنی حلاوت و حلاوت چاشنی [illegible]
بجوش [illegible] که [illegible] و در چشم رندان شیرین [illegible] در دهان [illegible]
تنگ شکر [illegible] و طوطیان شکر خا را شکر آب بیبان آمده با شکر رنگ
هر گاه [illegible] شکر خند کشاده در صحن دکان [illegible]

سپیده دم [illegible] حلوای [illegible] شیرین کاران

آستانش ناسوده [illegible] شکوه تنگ‌دهانان را [illegible] آتش

هنگامه [illegible] حلوای [illegible] ساده رویان [illegible] شکرپاره آتش

شیرین کاران را چاشنی آرای کام و دهن [illegible] حلاوت [illegible] آتش [illegible]

شکرلبان را [illegible] حلوای [illegible] آتش [illegible] انگیخته

[illegible] حلوای [illegible] آتش [illegible]

تنگ [illegible] گشاده زندانیان زندان [illegible] تنگ [illegible]

[illegible] شیرین [illegible]

از [illegible]

شکرلبان [illegible]

[illegible]

مدح خوانی حلوائیش [illegible] شیرین [illegible]

[illegible] اگر چه شیرین سخنان را [illegible]

شیرینی این حلوای شیرین [illegible]

مگس [illegible] شکرپاره آتش و شکرلبان یکباره [illegible]

[illegible]

چسپیده تر است و یک شکایت چون زبان [illegible] برابر وی و لبش که با هم پیوسته شده و قند [illegible]

شکر ریخته تا در پیراهن نگشته و بی که طرفی از حد چیدن شیرین کار رسیده

شهد از زبانش چکیده و لبهایش در آب شکر غوطه خورده تر زبانی که آن را

چاشنی گرفته زبانش [illegible] انگبین حلاوت گردیده هرگاه برا[illegible]

دفع صفرا و شربت از آن تمامی کرده و هجوم آورده لب [illegible] مزه حلاوت

شیرینی جان شیرین از آن می شود [illegible] از آن اول اختیار برگرده کامش

چون مگسان بر پیرامون خوردن آن [illegible] بهشت [illegible] طوطیان شکر خا

در حوالی لبش [illegible] از [illegible] راه [illegible] شکر [illegible]

از چاشنی حلاوت و لذت [illegible] شیرین کار [illegible] کنندگان

شیرین و [illegible] شکر [illegible] گفتگوی [illegible] انگبین [illegible] شیرین

گلاب و کان شیرینی [illegible] آورده روی [illegible]

گذشته و [illegible] نگرده چاشنی حلوای کام جان [illegible] وست [illegible]

[illegible] که [illegible] شکر [illegible] ازان [illegible]

از شیرینی [illegible] چون [illegible] حلوای شیرین [illegible]

[illegible] بندی گرفتاری از راه [illegible] آمدنش چون [illegible]

[illegible]

کاروان عطر بر باد داده و در پیرهن طره اش صد ختن نافه و هزار قافله مشک
نهان و در حلقه اش بهای مشک که سیاه هست کم بها بسیار ارزان
بسکه زلف آن منتخب چین و ختا گیرد دل و ریشه کبار است تخته و کاکلش
عنبر سا و ریشه مشک افزای عود و شمار بی دنبال دو آهوی ختنش چین طره
شکسته مشک قافله و آنرا رحمی بازار ... کمین ... نافه
مشک در دل نافه جا نشین آبله خال سیاهش که گوی افسانه است
و حلقه زلفش را بجای ... کرده اند و در هر حلقه سلسله زلفش که مشک چین
بخون جگر سلسله یاد نمایند هزار سلسله دل پابند و گرفتار
تکبار شوی طره اش تا اگر با صبا ایران کاروان مشک و ... ختن
تا بار از دل ... یار و در حلقه زلفش جگرهای خون گشته چون نافه
دنیش جگر خون آلود ... ریشان از طره مشکین ... کبار ... مشک
... را پیراهن ... آنکه ... گل ... حسن
حبیب و کنار و قافله ... مشک ... بار باد ختن کرده
... آن ... پیدا ... مشک ... ختن ...
چنانچه خاطر ان ... یاران زلف عنبر بار ... ختن برای ذخیره ... طیب

شکر پاره نشنیده [illegible] که لبش [illegible] چیان [illegible] باشد [illegible]

هوس دل لذت طلبان را چون زنبور خانه هزار جا شکافته خاموشی که

از فرط عذوبت او لب بلب چسپیده از حسرت چاشنی حلاوت

حلوایش لب بدندان تا سفته گزیده کسب غزالش را [illegible] کار

باشند و آهو چشمان شکر پاره بدام گیرایی [illegible] هوند [illegible]

نوش [illegible] [illegible]

او که دست هوس آسمان [illegible] رسیده این حلاوت را زیبا اندازه

ربا [illegible] [illegible] تا [illegible] زلفش [illegible]

عطاران کشاده [illegible] از چشم [illegible] اولی النظر افتاده [illegible]

شامهٔ ان اسیر طبلهٔ مشک [illegible] از [illegible] تا [illegible] افلاک

باشند کلاله مشکین و طرهٔ عطرآگین او معطر گردیده خال از چشم [illegible]

چشمش [illegible] گزیده نافه را آهو [illegible] که از ناف غزال [illegible] جدا گردیده

در مشام مشکین نفسی که هوای زلف مشکبیز و طرهٔ عنبر بیزش [illegible]

دماغش از نفحهٔ عطر مشکبار تر و طبلهٔ مشامش از طبلهٔ [illegible] عنبر نثار تر گردیده

بادا از آن [illegible] صبح دکان عطاری کشاده که زلفش [illegible] کاروان کاروان

... پیرامنهای مشکین زلفش روی گردیده مشکلش او عطر ... ریاست ...

... هم نشین و برای گستاخ چهره گانه مشتشر شکلش و باغ گل عارضهای بنا کرده ...

... نوشته تا صد شش سپیده الیسر ساقی برآورده ... صبح از ...

و پس عاله ساقی ... سحر از سر بگرده اگر خفتن ... جسم ...

... ازان طره طراز ... صد کاروان مشک ... پا در ... باراو

... بقبول این معنی ... گردانی ... انفعال عرق

... عرق از چهره ... در ... گل رنگ ... تشک ...

... و سجالت چهره گرویدن از معنی اول ... تجاهل ... گزیده

رنگ ... زرد و ... با خبر یاران ... و زرین ... غلام

... و از کنار ... پدر ... دریا کشتی ...

... بدکالش ... از ... گشا ... نگار

... دیده از ... ستاره ... الیه ... و داغ

... و باغبان ... سپیدان ... گر ...

در ... خون گردیده ... مشک ... رشته ...

... ساره کشاده ... مشک ... و شیر ...

دماغ ولنظر مشام تحیر جبین در طلب حلقه زلف جبین را خیال شود

چه حاصل که بهر چین او را حاصل چین بسیار کم از منظر صبا ستند مشام

عطار یکتا دکان عطر پاش فسرده چیده فلک گرد مشک ناسخ خویش گره

چون بوی بهی از آن نشنیده از نافه پیچ عبیر شد بر خود پیچیده از نفحات مشک

عطر گستری چون نفحات صد وضع غالیه سبز و شمامات فلک

آتش سپید اگر در عطر ... عنبر بو گاهی بادی بو به گشاید ...

از ... این راه شعب ... و آید ...

هر که ... عنبر و ... هوا ... عطر ... و دماغ چو

... گلاب ... عطر از گلاب ...

ایک قطره عرق بهار ... هزار بهار ... مشک بار

نسرین گل ... تا بهار عنبر بو گل گل شکفته ... بهار در هوا ...

دماغ آشفته بهار عنبر بو عطر ... بهار ... پاکیزه ...

طبله ... از گل ... شکفته ... شمامه ... تا ...

گشوده ... و فوقیت ... گل ... بوده ...

از ... دماغ ... دیده از آن نیک روزی دولت ...

افگنده ای از سبب ستم دل غریبان بر کنده تا خوشه انگوریش زبان صدق
بیان بیکدیگر صباحی کشاده عقد پروین متناسب علاقی بخط خورشید
وامی صبح صادق داده چون بادامش شیرین ادای دلربائی دلفریبی
ست هرگز بترنج [illegible] آشنا نیست انار او از سیب آبرو ست طراوت
را از دو دریا در یا آب درجوست مذاق شیرین لبان سیب زنخدانست شیرین کمر
او ست و لب شیرین دهنان [illegible] حلاوتش با بر لوش پرورده زر
برابر شگفته رو [illegible] از تماشا [illegible] زیک [illegible] خزان و از سیب [illegible] نگین
رفتش با سیب [illegible] آمده [illegible] از [illegible] تا آن [illegible] از آنجا که میوه از
میوه [illegible] رنگ [illegible] رشک [illegible] رنگ
[illegible] او [illegible] زرد در چهره [illegible] گویا گل گلشن حسن
[illegible] انارش [illegible] بازد [illegible] نگار
فلک [illegible] شاه [illegible] زن
ارجمندی [illegible] در [illegible] خورشید افگن چون [illegible]
[illegible] از [illegible] باز [illegible] را [illegible]
در مشتی و [illegible] گرمی [illegible] حلاوت قوی [illegible] ریشه اش ریشه

فاطمه عطر بباد داده وصف دکان میوه فروش بر دکان کلبه

میوه فروش تو [illegible] کردن تا بست و استغنای مشتریانش مهرور مانند [illegible]

بارش بهر و نایاب میوه اش چون میوه جان شیرین است و خریدارانش چون شاخ [illegible]

پر میوه بر گستاخش فرق [illegible] و وقف زمین شکل قالبش متناهی ست [illegible]

بار و بر روش میوه ابیض ماه خیره [illegible] این گانش شاطرانی اندیشه به روش

تو بر تماشا کردن [illegible] و همچنین پر بان باغ انبساط رانی خیال سیب تخدانش

[illegible]

عالم مثال از نمونه مثالی لبش [illegible] وصال او [illegible]

بکام مدعا رسیده اگر از شکست رنگ بر چهره او [illegible] اندیشیدم از ملاطفت

[illegible] شناسی بی ترسیدم [illegible] گفتست که قدش سرو سهی است که

ببر می آید کسی بر زبان طعن بی برمی [illegible] آورا حسن [illegible]

در باربسته و عالمی از [illegible] کرشمه [illegible] میوه فروش را بهر کوچه

کوچه واده چون وقت کرک خوش آمده [illegible] محبت با جهان جهان

نیاز چشم پرورش کشاده از [illegible] سیب او چون حال از رخ دلبران

[illegible] از کثرت لطافت [illegible] چشم [illegible] نظر [illegible] او انگنده

از شیرین زبانیها پوشیده بدکالش گذشتی هم از شیرین پرده شده شنیدنیش
شهد شیرین کاریش گشتی آبی زلال کیله آتشش بغرقه آه عیشش سلخ است آجنا
از انبه شیرین کارش کام جان تلخ تعبیر از خورشید تابش بخش دیده بینش تیره
تر از شام غریبان و ظلمت اندود تر از صبح حسرت نصیبان در فرقتش
بتقابل گوی طلائی وصالش تا شیر پرده پنهانی پیچیده کرد شکنجه گیتی تنگ
تحصیل هزار گنج باد آورد تلافی حصه یکی از آن نکرده بل برابر هزار یکی از پایش
نگرویده شیرین گویان فرهاد مشرب را در عهد وفا به انبه شیرین کار
وقتشد شیرین از دل فراموش آن نواله زبان شکر بار ایشان آشنا
بچشم وحسنش ملاوت اشتیاقی که پیدائی کشش که
پیچیده از کمال ذوق در راه انتظار چون سراپا چشم گردیده و
آتش که بر چشمان لعل آبدار در دل گاه افشانی
از وصال
گفته تا سیب ای آشنا او گل رعنا را به نظر در آورده از درمانجا
و فور انفعال از رنگی بسنگی برآمده وصف و کان تنباکو فروش
هنگام ورود چو دکان تنباکو فروش سر گوی از سر باید

تجنیس در ولباها و اشاره و بمذاق بیاشنی چوبیان را چاشنی آب حیات ست
رسانیده شیره اش شیرۀ جان شیرین ست و دانه اش چون حبّ نبات ست
حلاوت انگبین شمایلش در باغ فلک هر برگ در ریشه هر کس که خلیده در ریشۀ نهال
اندیشه اش شیرینی از ریشه اش گردیده در جائیکه عذوبت او بمذاق چاشنی
حلاوت باریست شاید در جسپ وصال شیرین ادایان چون بمرداف کلیم بیضا
ناگوار شفتالوی پیوندیش بوصل پیوندست و جان شیرین بدام محبتش پابند
شفتالوی کاردی و آردینش را هر که بجان مشتاق گردیده استخوانش در زیر بار
غم آرد گشته و کارد باستخوانش رسیده و دوستان موافق عمر با مانند بادام
دو مغزه یکدیگر پوست بسر برده و بیک ایمای نظر بخطا انداخته و آشتی
زهی رقابت درصدد پوست بیکدیگر افتادن وازهم جدا گردیدن دیاران یکروی
کسانها بدیدار یکدیگر خوشحال گردیده و بیکدیگر خندیده و بر روی هم خندیده
زبانی دهن پسته اش با هم چو چربی کار یکدیگر کردن
و سر کشیدن از شور پسته اش ز تبسم پسته پریشان گشوده و از حلاوت شکر قند
کام جانها شکر آسود و شفتالوی او با سیبی از زوغبار هوس انگیزست که
در آرزو لبش و دهان شکر لبان از آب حسرت لبالب الله علیه اگر ...

زبان بی نیاز باید گشاد تا از لعل رنگین او که حقه ایست از همه جهان وارخال مهر عنبرین
بر آن مهر دای هر شبای بگوش آید و خوی آتشین او که خرمن صبر را برگان
و دو داران برآورده و نظر بران ندوخته بر سر التفات آرد بیار و بساز
یعنی حقه مینا کو مهراز و همدم و ندیم و محرم ضیا باید اگر بالی نوایان بر سر ارکنت
بودن بر راه مهربانی سری بسیداشت کلاه ناز بر سر رعنائی و فرق زیبائی کج
نگذاشت حباب‌ها از آتش دل نی با ناله دمساز و مانند مینا کو لقلقه آینه سرگرم
سوز و گداز تا آن با لعل شکر بار قی دمسازی گزیده از خاصیت شیرین کالبن
رشک افزای شکر گردیده حقه گلکار کلاه ناز بسر کج نهاده اش وکش لیلی عشا
و دود پریشان روزگار سودا البسر افتاده اش مجنون تر ولیده موسر در هوا
حقه اش از دل نورا روشن نظران باصفا تر و نقش از سر و راز با بیش
گر از ان خوشنما تر از آن روی و دست التفات بر سر حقه سیاه ون پیچ کشیده
که پیش حقه سیمین سمن تزئین او سفیدی نگر دیده خورشید پیوسته از غم جگر میخورد
تا مشام بستند با بند زرین او درست سازد و فلک همیشه از الم بر خویش می‌پیچید
تا بدو قلم خطوط شعاعی آفتاب خود را برنگ حقه بوته دار طلاکاری طراز و حقه
سیمین او را از قلم بر فرق زرین افسر ستاران پیوسته چون تاجداران جنبال